الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که ملفوظات ملک المشائخ سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المهتدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده موسوم

دلیل العارفین

جمع کردهٔ حضرت مقتدار العارفین مرشد المومنین قطب الاقطاب و السالکین قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله تعالی سره العزیز

در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو مطبوع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این صحیفۂ علوم ربانی و این نفحۂ فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان السالکین منہاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا خاتم المجتہدین
معین الملۃ والدین حسن سنجری نور اللہ مرقدہ شنیدہ مے آید جمع کردہ شدہ
درین مجموعہ کہ نام اوست دلیل العارفین نبشتہ آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تبلیغ قسم سویم در اوراد و جزان قسم چہارم
در سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالے الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ رجب دام قدرہ
سنہ اربع عشر و خمسمائۃ قسم اول روز پنجشنبہ مجلس اول در درویشے بخشد ضعیف
یکے از سالکان او سابندگان ملک المشائخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاہ دستگاہ در بغداد مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد ہمان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاہ چہار
ترکی اشاعر اصفیاء بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد للہ علی ذلک و آن روز
شیخ شہاب الدین محمد سہروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برہان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در منزلگاه عزت نزدیک نه شود مگر در نماز زیرا که معراج مومن این
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوٰة معراج المومن همین نماز است
پس با وانوار جمله تمام و پیوستن بحق اول همین نماز است آنگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسے قرب باید که
لائق آن راز ست و راز گفتن نه شود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز مے گوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود در انچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان یک زمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم
و نه شب هر جا که خدمت خواجه مسافر میشدند دعاگو برابر بودے و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتے چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت یمین روان
کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و جز آن ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامے برسد که پیر مشاطه مرید ست زیرا چه هر چه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد
از برائے کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در حج برفتے
و باز آمدے آنگاه نعمت یافت که آنرا حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
از نعمت که و شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در فقیه امامانست می نویسد دران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آید یکے بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوند
و بدانید هر که فریضه خدائے عزوجل نگذارد و از زینهار خدائے عزوجل بیرون آید
فرشته دویم بر بام خطیره رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستد و ندا
کند اے آدمیان بدانید و بشنوید که سنتهائے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود که در مسجد کلرحی برابر اولیائی
بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکے از سنت است زیرا چه در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه وآله
وسلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نه کند
آنگاه فرمود که وقتے با خواجه اجل شیرازی رح یکجا بودم وقت نماز شام بوده
خدمت خواجه ره تجدید وضو می کرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوے دوستی محمد ما
میکنی و از امت او باشے سنت او را ترک دهی بعد از آن خواجه اجل سوگند
خورد که از آن روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتے از سنتهائے رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتے خواجه اجل شیرازی
را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از آن روز
باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روئے خود را
بر آن خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودے
به طریق ترغیب بروایت ابوهریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی
را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور ست از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامے سنت من ست و سنت پیغامبران

پیشینیان که پیش از من بودند پس فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد از ان
ہمدرین محل فرمود خواجه فضیل عیاض زه در وقت وضو در دست شستن دوبار
فراموش کرد چون نماز بگذارد ہمدران شب حضرت رسالت را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از ہیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان
اہل فضل اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طہارت خسپد فرمان شود ہر فرشته را که برای
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الٰہی این بنده را بیامرز که با طہارت
نیک خفته است آنگاه ہمدرین محفل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طہارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نو در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طہارت خفته بود و آنکه او بے طہارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لائق آن نه که بالا برند و مر خدای را سجده کند نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مے نویسد که از رسول علیه الصلوٰة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنے دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آید سنت اینست که پای راست
در مسجد نهد که یکے از سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ست و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهد آنگاه وقتے خواجه سفیان ثوری رح
در مسجد در آمد پای چپ بسہو درون مسجد نهاد آواز برآمد که ثور در خانه خداوند

چنین بے ادب وار در آیند که درمی آئی پس ازان روز باز خواجه سفیان را
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک راند
که عارف کسے را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر دی نازل گردد
و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وے دمبدم پیدا می شود آنگاه فرمود که عارف
کسے را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
و جمله دقائق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دُرے که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان مبصر عرض کنند
چون ایشان آن را ببینند بپسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد ازان
همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش قدرت
خدا باشد اگر استاده است در وهم دوست ست و اگر نشسته است در ذکر دوست
است و اگر خفته است در خیال دوست متحیرست و اگر بیدار است در گرد حجاب عظمت
دوست ست طواف می کند بعد ازان فرمود که اهل عشق نماز بامداد بگذارند
و بر جائے نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود ایشان را این باشد که به نظر
دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون
آن کس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جائے نماز قرار گیرد فرشته را
فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش خواهند که او
از اینجا برخیزد آنگاه همدرین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی رحمة الله تعالی
در عمده خویش مے نویسند و آن اشارت ست از اسرار الٰهی که روزے
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید که غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین برخوف بگداخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
امت تو یکے موذنان که ایشان بانگ نماز مے گویند زیرا چه آن زمانکه ایشان

بانگ نماز ے گویند ہر کہ می شنود جواب موذن مشغول میشود و گوید و شنود ہم
آمرزیدہ می گردند دویم سبب آنکہ اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند
برای خدا در جنگ سای در آیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل ایشان بیامرزیدم
سوم کسب حلال درویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود ہر کسے
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد
چہارم سبب آنکہ کسے کہ نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول اللہ ان روز کہ من درمیان ملکوت بودم در
صحف نزدیک نبشتہ دیدہ ام ہر کہ نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق تعالی او را با ہفتاد ہزار آدمی از ان او کہ باشد
با وی بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دہد بعد ازان فرمود کہ در فقہ الاکبر
نبشتہ دیدہ ام بروایت امام المتقی ابو حنیفہ کوفی رض کہ وقتے نباشے بود چہل
سال بکفن دزدی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را در خواب
دیدند کہ در بہشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودے
چہ عمل نیک کردے کہ این سعادت یافتے جواب داد کہ در من یک چیز بود آنزمان
کہ نماز بامداد میگزاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدے اشراق
میگذاردم آنگاہ در کار نباشی مشغول می شدم حق تعالے چون اندک پذیرد
بسیار بخش ست از برکت این بیامرزید و کردارہای مرا محو کرد و بدین درجہ
رسانید آنگاہ ملائم ہمین حکایت فرمود کہ چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرود ماند اگر آن زمان چند ہزار ملک کہ ہر نوعی عجیبے دیگر باشد
بر وعرض کنند بدان وقت او در ان نہ بیند گر در ہمہ چیز کہ فرو شدہ است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم میباشد و آنزمان که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه مے افتد پس هرچه از ایشان ظاهر مے گردد او تبسم می کند بعد ازان فرمود که در عارفان حالی است آن زمانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش تا حجاب عظمت می گردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دویم تا مقام باز میرسند آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و گفت کمترین درجه عارف همین ست اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدا عزوجل داند کجا ست و کجا میرسند و کے باز می آیند زیراچه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا کجا می روند و کے می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دولت پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤالدین بخاری و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موے که جنابت است آب برساند و تر کند موی هاے خویش را که اگر یک موی خشک ماند آب نرسد روز قیامت تن با وے خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود در هرچه آب بخورد آنجا پلید نه گردد اگر او ولی طاهر یا جنب بود یا حائض بود یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند صحابی برپای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان باشد و او عرق کند جامه دران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نشود و آب دهن پاک ست اگر بجامه رسد پلید نه گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه که چون آدم

از بہشت بدنیا آمد او را با حوّا صحبت افتاد مہتر جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت یا آدم برخیز
خویشتن را بشوے یعنی غسل کن چون مہتر آدم غسل کرد خوشی و فرحتے حاصل شد
گفت یا اخی جبرئیل علیہ السلام این مژدہ را مکافاتے ہست گفت ای آدم علیہ السلام بعد د ہر
موے کہ در اندام تست ثواب یکسالہ عبادت مر ترا حاصل آید و بعدد ہر قطرہ کہ
آب بر اندام تو رسیدہ است از ہر قطرہ خداے تعالیٰ فرشتہ بیافریند تا روز
قیامت عبادت می کند و ثواب آن مر ترا باشد بعد ازان مہتر آدم صلوات اللہ
علیہ و سلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا ہم
جبرئیل گفت یا آدم ہر کہ از فرزندان تو کہ مومن ست چون او غسل از حلال کند
بعدد ہر موی کہ بر اندام او بود یک سالہ عبادت در دیوان او بنویسند و ہر
قطرۂ آب کہ از اندام او بر زمین افتد حق تعالےٰ فرشتہ بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تہلیل مے کند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجہ این تمام کرد
بگریست و فرمود کہ این فواید در باب کسانے ست کہ از حلال غسل کنند اما
طائفہ کہ از حرام غسل کند ہر موے کہ بر اندام باشد حضرت عزت یک سالہ گناہ
در نامۂ اعمال ثبت کند و ہر قطرہ آب کہ بر زمین افتد یک دیو آفریدہ شود
تا روز قیامت ہر بدے کہ در وجود آن دیو آید بزہ مر آن کس را باشد کہ او از
زنا غسل کند آنگاہ فرمود کہ اول روندگان راہ شریعت انیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و ہر چہ فرمان شریعت ست بجای آرد و ازان فرمان
ذرہ تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایہ دویم رسد کہ آن را طریقت خوانند
بعد ازان چون در ین مرتبہ ثابت شد چنانچہ شرائط طریقت ست وانچہ درو
فرمان ست بر سنت روندگان راہ سلوک شرو قتے ازان تجاوز نکند بیشتر
در مرتبہ معرفت رسد چون در مرتبہ معرفت رسید آنجا ہم شناخت و جاے کہ

آشنائی آید حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد در
مرتبهٔ چهارم رسید که آن مرتبهٔ حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبه
رسید پس هر چه طلبد می یابد آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از وی
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون ببرد فرو گردد پس بمقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
آنگاه هم درین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاه دارند و حق آنچنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز مشغول شود
باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو نگاه دارد
آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر بگذارد
حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاه دارد فرشتگان آن
نماز او را در آسمان برند نورے ازان نماز شائع شود پس درہاے آسمان
بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش خواه مران
نماز کننده را که حق تو نیکو نگاه داشته ست آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود
که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد
چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درہاے آسمان کشاده نگردند
فرمان آید این نماز را بربید بر روے آن نماز کننده باز زنید پس نماز
بزبان حال بگوید که ضائع کردے بعد ازان هم درین محل فرمود وقتی در
در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیده ام
که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مردے را دید که نماز
می گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز می گذارے گفت یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امروز قریب چهل سال ست که میگذارم
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که هیچ نماز نکرده
درین چهل سال اگر همرو سے بہشت من نمرده باشی آنگاه فرمود که شنیده ام
از زبان خواجه عثمان هارونی رحمه الله که فرد اے قیامت از انبیا و اولیا
تا اینجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد و برست و هر که از جواب نماز
بیرون نیامد بدست زبانیه دوزخ گرفتار گشت آنگاه هم درین محل فرمود
که وقتے در شهرے بودم نام آن شهر یاد نمانده است اما نزدیک شام ست
بیرون آن شهر غارے بود بزرگے در آن غار سکن داشت شیخ اوحد
محمد الواحد غزنیزے گفتندے استخوانی در وجود مبارک ایشان ماند بر سجاده
نشسته بود و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از ترس شیران نه توانست
که نزدیک رود نظر آن بزرگ بر من افتاد آواز داد که بیا و مترس چون
نزدیک شدم روے بر زمین آوردم نشستم اول سخن که آن بزرگ بر من
گفت این بود که اگر تو قصد یکے نه کنی او نیز قصد تو نه کند یعنی چنین کس ست
که از وے می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق در دل یکے باشد هر که
بود از وے در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از مردم در خوف نبود الغرض
ازین بابت سخن ها بسیار گفت بعد از آن فرمود که اے درویش از کجا میرسے
گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدے اما باید که درویشان را خدمت کنی تا مرد بزرگ
گردے اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از
جمله خلائق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال است که از گریه میزده ام
ازین ترس شب و روزے گریم گفتم آن چیز کدام است فرمود نماز ست آنچنان

تا آنکه نماز میگذارم در خود می بینم و میگریم که اگر ذرۂ آنچه شرط نماز ست فوت
شود ازین جمله آنچه کرده ام ضائع گردد و بیاید زمانے طاعت بر روے من
باز زنند پس اے درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانے آورد کارے
کرده باشے واگرنه عمری ست که بغفلت از ما می رود و همه کار ضائع کرده باشے
آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مے فرماید هیچ
گناهی نیست بزرگتر ازین نزدیک خداے تعالی در دنیا و دشمن تر به قیامت
بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسے که او نماز چنانچه شرط ست نگذارد و
حق آن بجا نیارد و پس آن بوقت بگذارد و در وقت نه گذارد بعد ازان
آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانے و پوستے مانده می بینی هم ازین سبب میدانم
حق نماز بجاے آرم یا نه چون حکایت بگفت سببے پیش داشت برگرفت مراد
او ازین سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت ازین عهده
بیرون آمدے برستی واگرنه چنان شرمنده باشے که فردا این روے به کسے
نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که اے درویش
نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد خانه سلامت
بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون اسلام
و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز یا و فریضه و سنت در رکوع و سجود
اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و چنان خراب باشد بعد ازان فرمود
که در شرح صلوٰة مسعودے امام زاهد رحمه الله در واقعه نبشته خداے عز و جل
در هیچ عبادتے چندان تغلیظا و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرده که خداے تعالے
نصیحت جابجا در قرآن یاد کرده است بعضے ازان خطاب ست به لفظ

مدح و بعضے بر سبیل ترغیب و بعضے بوجہ ترہیب مریدگان را و اندرین مقصد
جائے وصیت کرد کہ نماز را برپا دارید کہ ستون دین نماز است آنگاہ در تفسیر
معروف ست کہ بروز قیامت پنجاہ موقف بایستانند و از پنجاہ چیز ایشان را
سوال کنند اما اگر بندہ از سر موے از شرائط موے از ہر موی ایمان و صفتہائے او
و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عہدۂ آن بیرون نیاید ہمہ انجا
بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضہ سوال کنند
اگر از عہدۂ آن بیرون آید نیکو و گرنہ ہم از انجا با موکلان دوزخ فرستند
بعد ازان در موقف سویم بایستانند از سنتہائے رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ
وسلم پرسند اگر از عہدۂ سنتہا بیرون آید بہ و گرنہ با موکلان پیش حضرت
رسالت پناہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستند کہ این کس از امت تست
کہ در سنتہا تقصیر کردہ است چون این فوائد تمام کرد ہائے ہائے بگریست
و این لفظ مبارک براند کہ وائے بر آن کس کہ فردائے قیامت از رسول اللہ
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم شرمندہ ماند پس او را جا کجا باشد چون از وے
شرمندہ باشد پیش کہ رود بعد ازان چون خواجہ این فواید تمام کرد بسے
بازگشت الحمد للہ علی ذالک مجلس سویم روز چہار شنبہ دولت پابوس
میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمدہ بودند و بخدمت نشستہ
از ہم چنان مولانا بہاء الدین بخاری کہ ملازم صحبت خواجہ بود وے درآمد بنشست
بعدہ او جد کرد پائے آمد روئے بر زمین آورد بنشست سخن درین بود کہ نماز
فریضہ تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند کہ زہے
مسلمانان کہ ایشان اند کہ نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد و
بست ہزار وائے بر مسلمانے ایشان کہ در بندگی کردن موئے تقصیر کنند آنگاہ

همدرین محل فرمود که در شهرے بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودے که پیش از وقت
برائے نماز مستعد شدندے طریق منتظران استادندے از ایشان سوال
کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد می شوید گفتند آن
سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس
وقت بگذرد و فردا این روئے بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی رح در واسطه نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام و
این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگ ترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان شنیده ام
بروایت ابو هریره رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
نماز دیگر را تاخیر کنند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و روشنائی
می رود بزه مند شود پس یاران روے بزمین آوردند و گفتند یا رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعین شود فرمود وقت این ست آنکه
آفتاب رنگ خود نه گردانیده باشد و روشن باشد برنگ خود یعنی زرد
نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد بعد ازان فرمود
در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح

کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اَسْفِرُوْا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ
یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت
آنست کہ تاخیر کنید تا ہوا خنک شود آنگاہ بگذارید در تابستان و در زمستان
ہمین کہ سایہ گشت نماز پیشین بگذارید چنانچہ در حدیث آمدہ است از
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَيْحِ جَهَنَّمَ
یعنی در تابستان نماز پیشین در جنگ گاہ بگذارید بعد ازان فرمود کہ وقتی
خواجہ بایزید بسطامی رحمہ اللہ تعالی را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و
نوحہ کرد و زارے کرد ہاتف آواز داد کہ اے بایزید چندان گریہ کردے
کہ نماز بامداد فوت شد آن نماز ہزار نماز را ثواب در نامۂ اعمال تو نبشتہ شد
آنگاہ فرمود کہ در تفسیر محبوب قریشی نبشتہ دیدہ ام کہ ہر کہ پنج نماز پیوستہ
بگذارد تا فرداے قیامت پیش او شدہ آن نمازے رود بعد ازان بر لفظ
مبارک راند واین خبر فرمود کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ
ہر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاہ فرمود قال علیہ الصلوۃ والسلام
الایمان لمن الصلوۃ لہ ہمدرین محل حکایت فرمود کہ شنیدہ ام از زبان
شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رحمہ کہ در تفسیر امام زاہد آمدہ است فَوَيْلٌ
لِّلْمُصَلِّيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد کہ ویل چاہی ست
اندر دوزخ و گروہے گویند کہ وادی ست اندر دوزخ دران وادے
عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را کہ نماز را از وقت تاخیر کنند و
در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود کہ ویل ہفتاد ہزار بار
سجدہ اے عز وجل بنالد از درد و عذاب آن کہ یا رب این عذاب چنین سخت
براے کدام طائفہ خواہد بود فرمان آید براے آنانکہ نماز در وقت نگذارند

وقضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه نماز
شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند رقبانه قرت
کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نه کنند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد کوی خانمان خود را ویران
کرده باشد و خیر و برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از حد مرد صالح بود و تذکیر می کرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عز و جل بر مهتر موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ می کرد فرمان آمد
که یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آن را
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبهای
دنیا خشک گردد و از تیزی آن کوه ها فرو ریزد و از شورش آن هفت طبق زمین
بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای دو گروه
آفریده اند یکی از برای آن کسانی که ستیزه کاری کنند و زنا کنند یعنی نه گذارند دویم
از برای آن کسان که سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید
که من سوگند امروز خورده ام گفتند آرے فرمود که چون امروز نفس من خیره باشد
که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
شد بعده قسم راندن تا نبریم سخن نگوییم خدمت خواجه چهل سال زیست بر هیچ
آفریده سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو
التماس نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدے گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے
چون خواجه این فوائد تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورده هر کسی باز گشت
خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس
حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برائے دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راندند که صادق در محبت کسے بود
که چون بلائے دوست بازگردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان
شیخ شهاب الدین سهروردی رح فرمود که صادق در محبت کسے بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستے مولیٰ کسے بود
که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند
صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
مولیٰ کسے بود که همیشه او را ضربے پیدا او در مشاهده دوست را فراموش
نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن به شیخ شهاب الدین نزدیک ترست و سابق ست بالکه
در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتے رابعه بصری رح و خواجه حسن بصری رح و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت می رفت هر کسے سخن در دوستی میگفت همچنان خواجه حسن بصری رح
گفت که صادق در دوستے مولی کسے بود که چون از او دردے و محنتے رسد او
دران صبر کند رابعه گفت اے خواجه ازین بوے هستی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در دوستے مولے کسے صادق ست هر بلای و جفاے که از دوست
بدین کس برسد او دران رضا طلبے کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که بازین
بایستے بعد ازان خواجه شقیق رح فرمود که در دوستے مولے کسے صادق بود
اگر او را ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را الم و محنتے
برسد او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نه کند آنگاه خواجه فرمود که ما را مقر
قرار ست شیخ سیف الدین باخرزی رح فرمود که سخن در صدق محبت همین ست
آنگاه سخن در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکے از
گناهان کبیره است و میان اهل سلوک همین خنده قهقهه است آنگاه فرمود
اول بازی خنده قهقهه است اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت
ست نه جاے لهو و بازی زیرا چه در خبرست از رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم هرگاه که کسے در گورستان بگذرد مردگان گویند که اے غافل اگر تو بدانی
که ترا چه پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتے در کرمان من و شیخ اوحد کرمانے
مسافر بودیم پیری منتهی از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی
که دران بزرگ دیدم وقتے کسے را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ما چرا چنیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
ضمیر روشن که در وسی بود بیش ازین که ما میگوییم او بنور مکاشفه کرده که ای
درویش روزی درویش یاری در گورستان میگذشت نزدیک گور
قرار گرفتم چون بنشستم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از آن گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حریفی که هیچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک تار و مور بود او را با خنده و چه کار بود همین که این
شنیدم آهسته برخاستم دست با بوسیدم او را وداع کردم او جای رفته
من بیامدم و درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز بر خود
مه ریزیم و این با چه گفتم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این خنده
قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی بگو خدا ایم نمود
بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گری گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجا است
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام ازین سبب
دیده بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخسارها
مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند
خدای تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا بر آوردند
چون زیر عرش بردند سجده کردم ما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم ای غفار میدانستم
اما از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که در آن

تاست بعد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدے
باز کرد که ازان ترس ایمن گردانیدم وترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتے در
سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح مسافر بودم در مقامے صومعه بود وآن
صومعه درویشے شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ
سن چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدے محروم باز نگشتی
در عالم غیب رفته چیزے بدست او دادی و این سخن بگفتے که این درویش
را بدعای ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت توانم برد کارے
کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت مرگ بشنیدے
چنان بر خود بلرزیدے که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدے گوئی
چون چشمه آب است بعد ازان هفت شبان روز در عالم گریه بودے اما
ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشادے
که این چه مرد است و این چه بزرگ است بعد ازان چون ازان عالم فارغ
آمدے نشستے روی سوی ما کردی و گفتے اے عزیزان کسے را که مرگ در پیش
است و حریفے همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب
و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش
آید آنگاه فرمود که اے عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک کم اسیر
مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذره معلوم شود که برایشان چه
معامله بود ایستاده بر خود بگداختے و چون نمک آب گردیدے آنگاه فرمود که
عزیزان وقتے دعا گو در بصره بزرگے را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی
بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم
که مرده آن گور را عذابے کردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتے شد که بر خود چون نمک بگداخت
آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه دران بزرگ دیدم وقتے در هیچ آفریده ندیده
بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذارم
از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس اے
عزیزان این مقدار که مردم بخلق مشغول گردد پس در کار خود چرا بینا شده
زیرا چه همه مقدار که مردم به خلق مشغول گردد از خداے عزوجل باز می ماند پس باز
میگرید و دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت توانیم
گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بدست من داد و خود برخاست
در گریه مشغول شد بعد ازان خواجه هاے هاے بگریست پس اے درویش
بدان خداے که جان من اندر قبضه اوست ازان روز باز تا غایت امروز
دعاگوی برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بخود
مے ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت ازان ترس بگذرم آنگاه فرمود
که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً
و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که
در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوستی رح نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم من اکل فی المقابر طعاماً او شراباً فهو ملعون و منافق یعنی هر که
بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد ازان
همدرین محل حکایت فرمود که وقتے خواجه حسن بصری رح در گورستان میگذشت
طایفه مسلمانان را دید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک
ایشان شد و گفت اے خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن
ایشان را دشوار نمود خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن مے گویم

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید که در گورستان طعام
وشراب خورد او منافق باشد زیرا چه این مقام هیبت وعبرت است که معاینه
می کنید بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند واسیر مور و مار و در زندان محبوس
مانده وگوشت وپوست ریزنده وجمال ایشان با خاک یکی شده شما بر دست
خود آن چنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونه دل می شود که اینجا طعام
وآب میخورید ولهو ولعب مشغول می شوید چون خدمت خواجه این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان تایب شدند که باز گرد هم شما بخشید بعده خدمت
خواجه بهدین محل حکایت دیگر فرمود که در راحین نبشته دیده ام که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشته که در خنده ولهو ولعب مشغول
اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم باستاد وسلام گفت ایشان
در حال برخاستند همه روی بر زمین آوردند چون بندگان دست پیش
آورده باستادند حکمی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را بوده
هیچ حکم فرمود که ای برادران شما از مرگ امین شده اید همه باتفاق گفتند که خیر یا
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس فرمود چگونه در خنده ولهو ولعب چرا ان
غافل وار مشغول گشته اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد که بیش هیچکس آن طایفه را در خنده ندید انگاه
خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات واولیاء صفات طریقت وامامان دین جهان
معرفت که از جمله دنیا وانچه در دنیاست تبرا گردند سبب آنکه چندین عقاب
هیبت وحیرت پیش میدیدند آنگاه فرمود که در مرتبه سویم که آن را نیز اهل سلوک
گناه کبیره می نویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر ازان نیست که برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان می شود والذین

یؤذون المؤمنین بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلے الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عز و جل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت
فرمود و در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدا را بامانت و جبر
هلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را بشیر
در مسجد کنگری در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
گفت ترا آن روز بآن نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای
نمی بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آن وقت بندگان
خدای را بهیچ جرمی رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کناره دجله صومعه دیدم و دران صومعه بزرگی مسکن داشت چون بسر آن
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی نشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه همسایان
مسافرت میکنند مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بود که در شهری رسیدم
بزرگی از دنیا و اران دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدا را در رنجش
میداشت و دران غلو میکرد و من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر براه حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
باز ماندے اما بترسیدے از ان دنیادار که لطفے میکند از ان باز خواهد ماند از
آن روز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگے سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پاے خویش ازین مقام بیرون نیاوردہ ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فرداے قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس اے درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی بروم
که چیزے بنیم تا بدان فعل مغرور نگردم که فرداے قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه شام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت
بعد از ان بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکے از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خداے عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خداے تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد و در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکے از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود

انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایماناً و علی ربهم یتوکلون امام زاهد در تفسیر خود می نویسد که معنی این آیت
چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد
در ایمان ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواند
کلام الله هر که بخواند پس بحقیقت باشد که آن از منافقانست الگاه همه درین محل فرمود

که روزے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومے گذشت آن طایفه را دید
ذکر خداے تعالی میگویند مگر در خنده ولهو مشغول اند هیچ از ذکر وخواندن دلهاے
ایشان نرم نمی شود پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باستاد وگفت
دهو طایف ثالث منافقون یعنی این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص رح بر جاے
گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر میگفتند همین که خواجه ابراهیم نام
خداے عز وجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودے که خبر از خود نداشتے هر بار که بهوش باز آمدے
نام خداے بر زبان راندے باز در عالم بیهوشی مستغرق شدے همین هفت
شبانروز بدین منوال بودے وچون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی ودوگانه
نماز بگذارد وسر بسجده نهاد وباز گفت یا الله سر بر نکرد وجان بداد آنگاه خواجه
چشم پر آب کرد واین بیت بر لفظ مبارک راندے عاشق بهواے دوست
بیهوش بود ٭ وز یاد محب خویش مدهوش بود ٭ فردا که بحشر خلق حیران باشند
نام تو درون سینه وگوش بود ٭ بعد ازان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب جمال ونعمت در دایره حاضر بودند
ودعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان میگفتند چنان در دعاگو وبدان درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند ودر رقص بودند
هر بار که گویندگان میخواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند وآن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد وخلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پایبوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکے از عبادت ست در مذهب اهل
سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگریستن
در روے مادر و پدر فرزندان را یکے از عبادت ست زیرا چه در خبرست از
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر فرزندے در روے مادر و پدر بدوستی
خداے تعالے بنگرد حجے پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندے
در پاے مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او
بنویسد و او را بیامرزد بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانے
گناهگاری و فسادکاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
مے خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نه کردی گفت آرے همچنان ست اما مادرے زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدے سر در پاے مادری آوردم مادر دعا کردے خداے تعالے ترا بیامرزد
و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعاے مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان
حاجیان در بهشت بخرامیدم بعد ازان هم ملایم همین حکایت کرد که وقتے خواجه
بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتے که کودک بودم
هفت ساله بمسجد میرفتم پیش استاد قران می خواندم درین آیت که فرمان میشود
بالوالدین احساناً از استاد معنی این آیت پرسیدم گفت درین آیت فرمان
میشود که خدمت مادر و پدر بواجبے کنید چنانچه خدمت که پروردگار شما ام همین
که از استاد این بشنیدم تخته بستدم پیش مادر آمدم سر در پاے مادر آوردم
که اے مادر من امروز همچنین شنیدم که خداے تعالے چنین فرمایدا ز خداے تعالے
بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چو این عرضداشت پیش مادر و پدر

کردم وتش بر من مسکین بسوخت دوگانہ نماز بگذارد و دست من بگرفت و روے سوے قبلہ کرد مرا سجدا سے بیرون این دولت ازان یافتم کہ جاے مادر لوتہ دویم آنکہ وقتے شبے از شبہاے زمستان مادر من نیم شب آب طلبید کوزہ آب کردم بر کف دست نہادم مادرم در خواب برفت من بیدار نہ کردم چنانچہ آخر شب بیدار گشت مرا با کوزہ استادہ دید آن زمانکہ کوزہ آب از من بستد از غایت سرما پوست کف دست من با کوزہ برآمد سرد شدہ بود شفقتے کہ در مادر است سرم را در کنار گرفت و بوسہ داد وگفت ای جان مادر رنج بردی و مرا دعا کرد کہ خداے تعالی ترا بیامرزد حق تعالے دعاے مادر مستجاب کرد این ہمہ دولت از دعاے مادر یافتم بعد ازان فرمود کہ مرتبہ دویم آنست کہ نگریستن در مصحف یکے از عبادت ست زیراچہ در شرح اولیا نبشتہ دیدہ ام ہر کہ در کلام اللہ نظر کند و یا بخواند خداے تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامہ اعمال او بنویسند یکے ثواب بخواندن قرآن و یکے ثواب نگریستن و ہر حرفیکہ در کلام اللہ باشد حق تعالے بفرماید تا بعد دہر حرفے دہ نیکی در نامہ اعمال او بنویسند و دہ بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس کرد کہ مصحف در لشکر و جای کہ بسفر روند برابر توان برد یا نہ فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتے کہ دانند کہ چیزی خطائی شود و مصحف بردست کفار افتد اما در انچہ اسلام وقتے کہ آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ سلطان محمود غزنوی انار اللہ برہانہ را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند کہ خدا تعالے با تو چہ کرد گفت شبے از شبہاے من در خانہ یکی مہمان بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم کہ مصحف اینجاست من چگونہ بخسپم باز گفتم کہ مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت کہ براے آسایش خویشتن

مصحف را ہیچگونہ بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا ہم بدان مصحف
بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند ہر کہ در مصحف نگرد بہ کرم خدای تعالے
روشنائی چشم او زیادہ شود و ہیچ گہے آن چشم بدرد نیامد و خشکی نہ پذیرد آنگاہ ہم درین
محل حکایت فرمود کہ وقتے بزرگے بر سجادہ نشستہ بود و مصحف پیش بود نابینائے
بیامد و روے بر زمین آورد و التماس نمود کہ چندین تداوے کردم این چشمہاے
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمدہ ام تا این چشمہاے من نیکو شوند فاتحہ درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبلہ شدہ فاتحہ خواند و مصحف کہ در پیش داشت بر دست گرفت
و بر ہر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود کہ در جامع الحکایت
نبشتہ دیدہ ام کہ در روزگار پیشین جوانے فاسق بود کہ از فسق او مسلمانان را
نفرت گرفتہ بود ہر چند کہ او را مانع مے شدند نمی شنید الغرض چون نقل کرد او را
در خواب دیدند کہ تاجے بر سر و دواجے در کمر بستہ و خرقہ در بر پوشیدہ فرشتگان
را فرمان شدہ است تا در بہشت برند از وے پرسیدند کہ تو مرد فاسق بودی
این دولت از کجا یافتے فرمود کہ در دنیا یک خیرات در وجود من آمدہ است
و این آن بود کہ جاے مصحف را بدیدمے برخاستمی آنجا در خدمت استادہ شدمے
و با حرمت تمام در وے نظرے کردمے حق تعالی جملہ گناہان مرا بدین یک چیز عفو
کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجہ روزے کرد بعد ازان بر لفظ
مبارک راند کہ سویم مرتبہ آن ہست کہ اگر کسے در روے علما بنگرد حق تعالے
فرشتہ بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشتہ مر او را آمرزش مے خواہد
از خداے عز و جل بعد ازان فرمود ہر کرا دوستی علما و مشائخ در دل بود خداے تعالے
ہزار سالہ عبادت در نامہ اعمال او نبشتن فرماید و اگر درین میان بمیرد
حق تعالے درجہ او چون درجہ علما گرداند و مقام او علیین باشد آنگاہ فرمود

که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که در روی
علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید تا هفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی
گناه او را تمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامهٔ اعمال او بنویسد که روز
به روزه گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که مردی بود در ایام
پیشین هر وقتیکه علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی و از
حسد ایشان نتوانستی که ببیند الغرض چون آن مرد نقل کرد او را در گور فرود
آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله می گشت جانب
دیگر می شد خلق را تعجب و حیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را
و این مرد را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشائخ روی بگردانیدی
پس هر که از علما و مشائخ روی بگرداند از رحمت خویش او روی بگردانیم و از میان
راندگان بگردانم و فردای قیامت او را چون روی خرس برانگیزم بعد ازان فرمود
که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست و یکی از عبادت ست رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانهٔ کعبه زادها الله شرفا و تعظیما دیده برود یکی از عبادت
باشد هر که جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفا و تعظیما بنگرد و در نگریستن هزار ساله عبادت
و ثواب حج در نامهٔ اعمال آن کس بنویسد و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان فرمود
که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن و در روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه
در معرفة المریدین نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رحمه الله تعالی فرماید
هر که یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت
هزار کوشک از یک دانهٔ مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای
قیامت بحساب در بهشت برند و هزار ساله عبادت در نامهٔ اعمال او بنویسند
بعد ازان فرمود که مریدی را باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش

وے پیران متعلق بود و ہر نمازے وا وراد و جز آن کہ خدمت پیر فرماید بکردار رساند و متواتر بخدمت پیر حاضر باشد و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان ہم درین محل حکایت فرمود کہ وقتے زاہدے بود و صد سال مر خداے را عزوجل عبادت کردہ بود و روز بروزہ گذرانیدے و شب بقیام ہیچ ساعتے و لحظہ از طاعت خالی نبودے ہر کہ بر وے بیامدے پند و نصیحت کردے و بہ آیندگان و روندگان گفتے کہ در کلام اللہ مجید فرمان مے شود قولہ تعالے وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنے اے بندگان خداے تعالے ما را و شما را بیافرید براے عبادت نہ از براے خوردن آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس اے مسلمانان ما را واجب است کہ در ہیچ کارے دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خداے تعالے الغرض چون این زاہد نقل کرد او را در خواب دیدند ازوے سوال کردند کہ خداے تعالے با تو چہ کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل کہ کردم روز و شب خود را بیدار داشتم و ہیچ وقت خود را آسایش نہ دادم این جملہ اعمال محجوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو در خدمت کردن پیر تقصیر نہ کردی بخشیدم بعد ازان خواجہ ادام اللہ تقواہ فرمود و چشم پرآب کرد کہ فرداے قیامت آمنا و اصدقا اولیا و مشائخ و صدیقان را مبعوث گردانند گلیمہا بر دوش ایشان بود چنانچہ در ہر گلیمے صد ہزار ریشہ بود پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشہ ہا گلیم در آویزند و ہر یکے ریشہ بگیرد و استادہ شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالے ایشانرا قوت بخشد کہ نزدیک پل صراط برفور برسند آن گلیم را آن درویشان و مریدان برگیرند از راہ سی ہزار سالہ و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بہشت استادہ بیاید نبہرہ نباشد کہ بہشتی برسد چون خدمت خواجہ این فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذالک

مجلس ششم روز پنجشنبہ دولت پابوس حاصل شد سخن در قدرت خدای عزوجل افتادہ بود شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد صفاہانی و درویشان دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجہ حاضر بودند بر لفظ مبارک راند در چیزہا ست کہ خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریدہ است اگر مردم دران فرود شود در ساعت از دست برود و دیوانہ گردد بعد ازان فرمود کہ وقتی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرزوی دیدن اصحاب کہف کرد فرمان آمد کہ ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نبینی مگر در آخرت اما اگر خواہی ایشان را در دین تو در آرم بعد ازان فرمود کہ این گلیم را بآن جہان ببرد در غار اصحاب کہف فرود آورد یاران بر اصحاب کہف سلام کردند حق تعالی ایشان را زندہ گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاہ خواجہ این حکایت فرمود کہ چہ چیز ست کہ در قدرت خدای تعالی نیست امامرد باید کہ در فرمانہای او تقصیر نکند تا ہر چہ خواہد آن شود آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود کہ وقتی بخدمت خواجہ خود شیخ عثمان ہارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان نشستہ بودند حکایت از مجاہدہ متقدمان و فوائد ایشان مے گفتند درین میان پیری سخت ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفتہ بیامد سلام کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان ہارونی برخاست بابشاشت تمام در پہلوی خود جا داد آن پیر آغاز کرد امروز سی سال ست پسری ازمن جدا ماندہ است از درد فراق او جان بلب بدین جا می رسیدہ است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجہ

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برائے آمدن پسر و سلامتے او همچنین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد دیرے بود چون سر برآورد
روے بسوے حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برائے آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همچنین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که اے پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر ما بیاری چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روے
بر زمین آورد باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر
بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پاے پس آن باز گشت
پسر را بخدمت خواجه آورد پاے بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بهر دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز بهمدران مقام
نشسته بودم درویشے هم بشبیه مخدوم گویا که آن درویش خدمت مخدوم
ست در آمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزور گرفت و مرا نزدیک خود
بایستانید فرمود پاے خود بر پاے من نه من بر حکم اشاره آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همچنین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید که شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که مگوے آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خداے با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که این همه قدرت خداے
است عز و جل بعد ازان بهمدرین محل فرمود که در روایت کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خداے عز و جل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خداے داند چنین نام آن فرشته هابیل است الغرض آن فرشته دو دست
دراز کرده است یکے سوی مغرب و دیگر سوے مشرق و تسبیح مے گوید لا اله الا الله

محمد رسول اللّٰہ و آن فرشتہ موکل ست بروشنائی روز بدان دست نگاہ میدارد
و دستیکہ بسوے مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاہ میدارد اگر آن
فرشتہ روشنائی را از دست بگذارد ہمہ عالم روشن گردد و ہرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد ہمہ عالم آسمان و زمین تاریک گردد و ہرگز روز
نگردد و لوحی معلق آویختہ اند و خطہا سپید و سیاہ اند درو می نبشتہ اند ادمی بیند
گاہی بیفزاید گاہی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیادہ گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیادہ گردد از نجاست کہ گاہے روز دراز بود و گاہی تاریکی
شب کوتاہ گردد خواجہ این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد ہاے ہاے بگریست و
در عالم سکر بود فرمود کہ درین راہ مردان خداے باشند ہر معاملہ کہ در عالم میگذرد
و ہر عجایبے کہ ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیزہا معاینہ است و می حجب
و پیش بندگان خداے عز و جل آن معاملہ بازمیگویند بعد ازان ہمدرین محل
فرمود فرشتہ دیگر آفریدہ است بدان بزرگی و ہیبت کہ یک دست در آسمان
بادہا را بدان دست نگاہ میدارد و آن دست کہ جانب زمین ست آبہا بدان
دست نگاہ میدارد اگر آن فرشتہ ازان دست آبہا بگذارد ہمہ عالم غرق
شوند و اگر از دست بادہا بگذارد ہمہ عالم زیر و زبر گردد بعد ازان ہمدرین محل
فرمود کہ حق سبحانہ تعالے کوہ قاف را بیافریدہ است بزرگے آن گرد
ہمہ دنیاست و این دنیا و جملہ چیزہا درمیان آن کوہ است کہ ہمی تا بد چنانکہ در
کلام اللّٰہ فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ و آلہ
سلم این را تفسیر کرد و فرمود کہ حق سبحانہ تعالی فرشتہ دیگر آفریدہ است کہ
بالاے آن کوہ نشستہ است و تسبیح او ہمین ست کہ میگوید لا الہ الا اللّٰہ محمد رسول اللّٰہ
و نام آن فرشتہ قربائیل ست و بدان کوہ موکل ست او گاہے دست می کشاید

وگاہے می بندد و رگہاے زمین بر دست اوست هرگاه که خداے تعالی خواهد
که بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون
رگها فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در
زمین فرستد آن فرشته را فرمان می شود تا رگ زمین بکشاید و چون خواهد که خلق
را بترساند و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آن را
زلزله گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان همدرین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خداے تعالے آن کوه را چهل
جهان جدا این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانے ازان چهار چند قسمت
است و هر قسمتی چهار چند این دنیاست و ازین چهل جهان که از پس آن کوه است
هیچ ظلمت نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از
زرست و ساکنان آن همه فرشتگان اند پس آن چهل جهان نه آدم دانند و نه ابلیس
و نه بهشت و نه دوزخ ازان روز باز که ایشان را خداے تعالی آفریده است آن
فرشتگان همه میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و
وازپس آن دیگر حجابیست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خداے عز وجل بعد ازان
فرمود که این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگے آن گاو سی هزار ساله راه ست و آن
گاو ایستاده است و حمد و ثناے گوید مر خداے عز وجل را و سر آن گاو در مشرق
و دُم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آن زمانے که
این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کردند درویشے بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقه ناپیدا شدند
همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سوده وچشتی رحمة الله هر دو نیز یک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید مے فرمود در غیب بود و معاینه مے کردیم که ذرۀ تجاوز نبود این مکاشفه سبب آن بود که در من شکے پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آن را معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن همچنین بباید که هر شنونده که درین اولیا نقص دارد آن برابر و معاینه کناند قوت کرامت او را ملزم گردانند آنگاه همدرین محل فرمود حکایت احوال خودکه وقتے دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نیز دیک محلست امام ابو اللیث سمرقندے بزرگے مسجد بنا کرده بود دانشمندے ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بدارید که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست آن طرف است که دعاگو میگوید هرچند که دعاگو گفت او نشنید دعاگو پیر قفت کرد گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتے که مے گویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو مے گفت بعد ازان همدرین محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه وتعالی مارے را بیافرید در آن روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که اے مار امانتے تو میدهم نگاه دار مار گفت فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالے فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار نهادند پس فرمان آمد که دهان بربند دهان بربست اکنون دوزخ در دهان آن مارست در زیر هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودے جمله عالم بسوختے و هلاک شدے بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بباید حق سبحانه وتعالے فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگے چندان بود که حق سبحانه

و تعالے اگر فرمان دہد جملہ آفریدگان را یک لقمہ کند آنگاہ دوزخ را اشتہا بنشیند
چون یکدمی نہ بینند جملہ حشر قیامت پر دود گردد آنگاہ خواجہ این فواید تمام کرد
و فرمود کہ خواہد از عقاب آن روز ایمن بود پس او طاعتے بکند کہ نزدیک آن
بہتر از وے ہیچ طاعتے نیست کہ کند این دعاگو عرضداشت کرد کہ آن طاعت کدام
نیست فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را روا کردن و
گرسنگان را سیر گردانیدن کہ ہیچ عملے بہتر ازین عمل نزدیک خداے تعالے
نیست ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک
مجلس ہفتم روز چہارشنبہ دولت پایبوس میسر گشت چند نفر حاجی از
خانہ کعبہ زادہا اللہ شرفا و تعظیما آمدہ بودند سخن در فاتحہ افتادہ بود بر لفظ مبارک
راند کہ در آثار مشائخ طبقات نبشتہ دیدہ ام کہ فاتحہ را از برای برآمدن حاجات
بسیار باید خواند در حدیث شریف ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کرا
مہمے و یا کارے مشکل پیش آید سورہ فاتحۃ الکتاب برین طریق بخواند بسم اللہ
الرحمن الرحیم الحمد للہ یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند وقت آمین سہ بار
آمین بگوید حق سبحانہ و تعالے آن مہم را بہ کفایت رساند بعد ازان ہم درین
محل فرمود کہ وقتے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودند یاران گرد
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بر لفظ مبارک راند کہ حق سبحانہ
و تعالے بجاے من بسیار کرامت ہا ارزانی داشت چنانکہ پیش از من بہ ہیچ
پیغمبرے نبود آنگاہ فرمود کہ من نشستہ بودم کہ مہتر جبرئیل عم بیامد و گفت یا محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان مے شود نزدیک تو کتابے فرستادہ ام و
دران کتاب سورتے فرستادہ ام اگر آن سورت در توریت بودے ہیچکس
از امت موسے عم جہود نہ گشتے و اگر این سورہ در انجیل بودے ہیچکس از

امت عیسے ترسا نشدی واگر این سورہ در زبور بودے ہیچ کس از امت داود
مغ نہ گشتے و این سورہ در فرقان از ان فرستادم تا برکت این سورہ امتان
تو از خداے تعالے منظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ و ہول آن
برہد از برکت خواندن و مطالعہ کردن این سورہ اے محمد صلے اللہ علیہ و
آلہ وسلم بدان خدائے کہ ترا براستے بخلق فرستادہ اگر دریا ہاے روی زمین
مداد گردد و درختان عالم قلم گردند وہفت آسمان وہفت زمین کاغذ گردد
سیاہی ۱۲
از ابتداء عالم تا انقراض فضل این سورہ نبشتہ نہ شود بعد ازان خواجہ ادام
اللہ بقاءہ بر لفظ مبارک راند کہ سورہ فاتحہ جملہ دردہا را و بیماری ہا را شفا
ست ہر بیماری کہ ہیچ علاج نیکو نشود این سورہ میان سنت و فریضہ نماز
بامداد با بسم اللہ چہل ویکبار بخواند و بر روے بدمد حق تعالے او را شفا بدہد و صحت
بخشد از برکت این سورہ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در حدیث است قال النبی
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الفاتحہ شفاء کل داء یعنے سورہ فاتحہ شفا ست مر ہر دردہا
را بعد ازان ہمدرین معنی فرمود وقتے ہارون رشید نور اللہ مرقدہ را زحمتے
صعب بود مدت دہ سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجہ
فضیل عیاض رح فرستاد کہ از دست زحمت من بجان رسیدہ ام و ہر علاجے کہ کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت در آمدہ بود خواجہ فضیل عیاض رح برخوز برخاست
بخدمت ہارون رشید بیامد دست مبارک خود بر ہارون رشید فرود آورد سورہ
فاتحہ چہل ویکبار بخواند بروی بدمید ہنوز نیکو ندمیدہ بود کہ ازان زحمت صحت یافت
آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ وقتے امیر المومنین علی رض بر سر بیمارے رسید فاتحہ بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردے دیگر بعیادت او آمدہ بود پرسید کہ چگونہ شمارا
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد ہمین سورہ فاتحہ خواندند مرا صحت شد ہنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را زحمت شد همدران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادے
او بود که مردم را هر کاری که باشد صدق میباید و عقیده نیک میباید اگر دست بر فاتحه
فرود آرد به صحت شود خاصه سوره فاتحه که جملگی دردها را شفاست بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدای تعالی همه سوره را یکنام خواند و سورهٔ فاتحه را هفت
نام خواند اول فاتحة الکتاب دوم سبع المثانی سوم ام الکتاب چهارم ام القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سورهٔ رحمت هفتم سوره الثانیه و همدرین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اول حرف ث زیرا چه اول حروف ثبور ست خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم کارے
نیست سوم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با زقوم کاری
نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با شقاوت
کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را با تاریکی
کارے نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق کارے
نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کاری
نیست درین سوره هفت آیت است امام ناصر لبتی رحمه می نویسد که درین سوره
هفت آیت است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالے هر اندامے را از هفت دوزخ نگاهدارد آنگاه همدرین
محل فرمود که مشائخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالے درین سوره صد و
بیست و چهار حرف فرمود یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبر بیش نبود هر حرفے
که درین سوره است ثواب یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
بدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالے پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصے و نقصانے

کردرین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی ازان بنده بپذیرد آنگاه فرمود که الله سه حرف
است سه و پنج ضم کنی هشت گردد خدای تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه وتعالی هژده هزار عالم بیافریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بیست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بیست و چهار ساعت بیافریده است هر آن بنده که این بیست و
چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بیست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه وتعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافریده پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار سال راه بگذرد چنانچه بگذرد و مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کند چهل و دو باشد حق سبحانه وتعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند بر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که مقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرد پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را بخواند
حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد و
ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک باشد
حق سبحانه وتعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است هر آن
بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد هر قطره که ازان دریا بود آن مقدار
نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو کنند

اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت ویک ضم کنے هشتاد
باشد هرکه در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هرآن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه وتعالے از وهشتاد تازیانها ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین چهل وچهار حرف ست چهل وچهار را با هشتاد
ضم کنے صد وبست وچهار حرف باشد حق سبحانه وتعالے صد وبست وچهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد وبست وچهار هزار حرف
بخواند ثواب صد وبست وچهار هزار پیغمبر بدهد وبیامرزد بعد ازان همدرین محل فرمود
که وقتے همراه شیخ عثمان هارونی رح در سفرے بودم در کنار دجله رسیدم آنجا کشتی
نبود که بگذریم ودابتعجیل سیر نیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم
خود را وشیخ را در کنار دجله ایستاده دیدم دعا گوے بخدمت عرض داشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پاے در آب نهادم بگذشتیم
پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق بخواند براے حاجت ومهم را اگر آن مهم وحاجت
روا نشود جنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
ودعاگو بازگشت الحمد لله علے ذلک مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس
حاصل شد سخن در اوراد وتسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هرکه ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند واگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که کرده باشد
آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیراچه در حدیث ست قال النبی
صلے الله علیه وآله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ستا.
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے مولانا رضی الدین رح از اسپ خطا کرد
پاے بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وے فوت شده بود آنگاه ملایکه

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبد الله مبارک رحمة الله علیه گفتندی
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که
ای عبد الله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آن را نخواندی فرمود
انبیا و اولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هر چه از پیران
خود شنیده اند آن را انجام می رسانند بعد ازان فرمود اوراد دیگر که از خواجگان
آمده است می خوانیم و شما را نیز می گوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان فرمود که
چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
آنگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضوست بعده دوگانه نماز بگذارد بر سر مصلا
نشیند چند آیت از سورة البقره بخواند و هفتاد آیت از سورة انعام بخواند و این ذکر
صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه سنت نماز بامداد بگذارد بخواند در
رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحه و الم تر کیف بعد ازان فرمود
صد بار بگوید سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله من ذنب و
اتوب الیه آنگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند ده بار بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت ابدا
ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر بعد ازان سه بار بگوید اشهد
ان محمدا عبده ورسوله آنگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان وتعاقب
العصران وتکرر الجدیدان واستعقب الفرقدان والقمران بلغ علی روح محمد منا التحیة
والسلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور آنگاه سه بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله
من کل ذنب و اتوب الیه بعد ازان بگوید سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و
بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب ستار العیوب علام الغیوب

کشاف الکروب مقلب القلوب واتوب الیہ بعد ازان سہ بار بگوید یا حی یا قیوم یا
حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العظیم یا قدیم یا دائم
یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم
یا حی اقض حاجتے بحق محمد و آلہ اجمعین بعد ازان نود و نہ نام باری تعالے بخواند
بعدہ نود و نہ نام پیغامبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواند و آنست بسم اللہ الرحمن الرحیم
محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم حاشر حی ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر ہادی
مہدی رسول الرحمۃ نبی طٰہٰ یٰس مزمل مدثر صفی خلیل کریم حبیب مجید احید وحید قیم جامع مقفی
مقتفے رسول الملاحم رسول الراحۃ کامل اکلیل مصطفٰے مرتضٰے مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل
حکیم نور حجۃ بیان برہان مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب مکی
مدنی ابطحی عربی ہاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف یتیم طیب طاہر مطہر فصیح سید متقی
امام بار حق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمۃ شفیع محرم امر ناہی حلیم شہید قریب منیب ولی
عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد آیت اللہ وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً برحمتک یا ارحم الراحمین بعد
ازان سہ بار این درود بخواند اللھم صل علے محمد حتے لا یبقی من الصلوۃ شی وارحم
علی محمد حتے لا یبقی من الرحمۃ شئے وبارک علی محمد حتے لا یبقی من البرکات شئ بعد ازان
یکبار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لا الہ الا ھو الحی القیوم لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہ ما
فی السموات وما فی الارض من ذا الذی یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین
ایدیھم وما خلفھم ولا یحیطون بشئ من علمہ الا بما شاء وسع کرسیہ السموات والارض
ولا یؤدہ حفظھما وھو العلی العظیم بعد ازان سہ بار بگوید قل اللھم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر بعد ازان سہ بار بخواند قل ہو اللہ احد

بعد ازان ہفت بار بگوید فسان تو لو افقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت و
ہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا مالا طاقۃ لنا بہ واعف عنا و
اغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین
بعد ازان سہ بار بخواند اللہم اغفرلی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین
والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار
بخواند سبحان الاول المبدیٔ سبحان الباقی المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم
یکن لہ کفواً احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ علی کل شئے قدیر وان اللہ قد
احاط بکل شئے عدداً آنگاہ سہ بار بگوید توبۃ عبد الظالم ظلیل ولایملک لنفسہ نفعا
ولا ضرا ولا موتا ولا حیوۃ ولا نشورا بعد ازان سہ بار بگوید اللہم یا حی یا قیوم یا اللہ
یا لا الہ الا انت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازان
سہ بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار
یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری
الیک یا رب لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم
یکن بحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار بگوید اللہم انی اسألک یا
من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسألۃ منک
سمعا حاضرا جوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا عطنا مواعید ک الصادقۃ
وایادیک الشاملۃ ورحمتک الواسعۃ ونعمتک السابقۃ النظر الیٰ نظرۃ برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنان یا منان یا دیان یا برہان یا سبحان
یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاہ سہ بار بگوید اللہم اصلح امۃ محمد اللہم
ارحم امۃ محمد اللہم فرج عن امۃ محمد بعد ازان سہ بار بگوید اللہم انی
اسألک باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سألتک بفضلک وکرمک یا ارحم الراحمین

الحمد للّٰہ الذی فی السموات عرشہ والحمد للّٰہ الذی فی القبور قضاؤہ وامرہ والحمد للّٰہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للّٰہ الذی لا ملجاء ولا منجاء الا الیہ رب لاتذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللّٰہ ملاء المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا ولا الٰہ الا اللّٰہ علی المیزان ومنتہی العلم وزنۃ العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت باللّٰہ ربا وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقران اماما وبالکعبۃ قبلۃ وبالمومنین اخوانا آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللّٰہ خیر الاسما بسم اللّٰہ رب الارض والسما بسم اللّٰہ الذی لا یضر مع اسمہ شئی فی الارض ولا فی السماء وھو السمیع العلیم بعد ازان چند بار بگوید اللھم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الٰہ الا اللّٰہ دہم بار محمد رسول اللّٰہ بعد ازان یکبار بگوید واشھد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسوال حق والصراط حق والشفاعۃ حق وکرامۃ الاولیاء حق ومعجزۃ الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعۃ آتیۃ لاریب فیھا وان اللّٰہ یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا بخواند اللھم زد نورنا وزد حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسورہ لیس بخواند بعد ازان سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق بگذارد دہ رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست در رکعت اول فاتحہ یکبار واذا زلزلت الارض زلزالھا یکبار ودر رکعت دویم فاتحہ یکبار وانا اعطینا یکبار بعد ازان دہ بار درود فرستد بعدہ در تلاوۃ قران مشغول شود تا صلوۃ چاشت بعد ازان فرمود کہ صلوۃ چاشت بگذارد دوازدہ رکعت بشش سلام در ہر رکعتی فاتحہ یکبار وسورہ والضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللّٰہ تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستد بعده در تلاوت قرآن
مشغول شود تا آن زمان که استوا در تنگ بگذارد والبته با مهتر خضر یا ملاقاتی شود
و چهارده سوره آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام
بدهد ده بار درود بفرستد بعده سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که نماز
دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعده سوره فتح
بخواند بعده سورة الملک پنج بار بخواند بعده سوره عم یتساءلون و سوره
والنازعات بخواند حقتعالی او را در گور نه گذارد آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نبشته دیده ام که هر سوره والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص شش بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجده نهد و بگوید یا حی
یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوة الاوابین بگذارد و آن نزدیک ما شش رکعت
بسه سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض و در رکعت دوم بعد
فاتحه الهکم التکاثر و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعه بخواند تا آن زمان مشغول
باشد که نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و شکرک و
حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد
فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام هر حاجت خواهد
روا شود بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه
انا انزلناه سه بار و اخلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار
بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
اسالک برکة فی العمر وصحة فی البدن وراحة فی المعیشة و وسعة فی الرزق و زیادة

فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز
مشغول باشد دویم پاس شب نماز تہجد بگذارد کہ بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم فریضہ بود بر ما واجب ست چہار سلام بگذارد و ہر چہ داند از قرآن
بخواند آنگاہ یک زمانے در خواب رود بعدہ برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب
مشغول بود در خبر ست کہ بزرگے را نماز تہجد فوت شدہ بود از اسپ خطا کرد پای
شکست این بزرگ گرد خود برآمد کہ از کجا بود ہاتف آواز داد کہ نماز تہجد فوت شد
ہمین بار آورد کہ پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچہ بالا گفتہ شدہ
است ہمچنان باز از سر گیرد اما بباید کہ ذرہ تجاوز نکند بر سنت مشائخ خود رفتہ
باشد الحمد للہ علی ذلک مجلس نہم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی و شیخ
واحد برہان غزنوی و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت
خواجہ حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ سلوک
را بعضے مشائخ صد مرتبہ نہادہ اند ازان ہفدہم مرتبہ کشف و کرامت است پس
ہر کہ درین خانہ ہفدہم خود را کشف کند بمرتبہ ہشتاد و سہ کے برسد پس روندہ را
راہے باید کہ خود را با آن زمان کشف نکند او در ہر صد مرتبہ مزید بعد ازان فرمود
کہ در خاندان خواجگان چشت بعضے ازان پانزدہ مرتبہ در سلوک نہادہ اند ازان
پنجم مرتبہ کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند کہ مردم خود را درین مرتبہ
کشف و کرامت نگرداند چون در ہر پانزدہ مرتبہ برسد آنگاہ خود را کشف و کرامت کند
آنگاہ کامل بود بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ در سلوک آمدہ است کہ وقتے خواجہ جنید
بغدادی رحمہ اللہ تعالی را پرسیدند کہ شما دیدار چرا نخواہید و اگر نخواہید
بیایید فرمود یک چیز نخواہم و آن چیز آن ست کہ موسے صلوات اللہ علیہ
بخواست آن دولت بدو روزے نشد و محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بے خواست

روزی شد پس بنده را باخواست چه کار اگر لائق و اہل آن شده ام بخودی
خود حجاب بر خواہند گرفت تجلی خواہد شد پس چه حاجت ست که خواست کنم
بعد ازان سخن در عشق افتاد و بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت
باشد پس ہر چه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه ہیچ آتشے بالاتر
از آتش محبت نیست بعد ازان فرمود که وقتے خواجه بایزید بسطامی رحمة اللہ تعالی
در مقام قرب شد ہاتف آواز داد که اے بایزید امروز روز خواست تو و بخشش
ماست بخواه ہر چه مے طلبی تا مطلب ترا بدہیم خواجه سر بسجده نہاد و گفت بنده
را با خواست چه کار کرمے و بخششی که از بادشاه شود ہر چه دہد بدان راضی ست
آواز بر آمد که اے بایزید آخرت بتو دادم گفت الٰہی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بہشت و دوزخ و عرش و کرسی ہر چه مملکت ماست
ہم بتو دادم گفت خیر ندا بر آمد که بطلب مقصود تو چیست تا بتو بدہیم گفت الٰہی
تو میدانے که مقصود من چیست ہاتف آواز داد که اے بایزید تو ما را مے طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنے ہمین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعزت جلال تو اگر مرا
بطلبے فردائے قیامت در میان حشر در آیم پیش آتش دوزخ بایستم یک آه
جلگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ ہیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند ہاتف آواز داد
که اے بایزید یافتے آنچه مطلوب داشتے بعد ازان ہمدرین محل فرمود که رابعه بصری
شبے از شبہائے آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق خلق بصره
آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلے در میان ایشان
بود گفت در ایشان چه نادانے ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد و در سینه عشق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

نمے آرد فریاد میکنند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست
آنگاه همدرین محل فرمود که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست
چه چیز ست فرمود که چون معشوق بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را بر سر
سیاست بدارند او ذره ازان قاعده خود تجاوز نکند و در رضاے معشوق کمر
بر میان بند و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام اللہ تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند ــ خوبرویان چو پرده گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند +
بعد ازان همدرین محل فرمود عاشقے را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند و از دست
نه شد و از پاے در نیامد و اصلے بر سر او رسید پرسید چه حال ست گفت معشوق
من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسید و خبر نبود امام محمد غزالی
جاے میگوید که وقتے عیارے را بر سر بازار بغداد دست و پاے بریدند او را در
خنده یافتند شخصے بر سر او میگذشت او را در خنده دید پرسید که این چه طریق ست
گفت محبوب من در نظر من بود به قوت مشاهده او ازین درد خبر نداشتم چنان
در مشاهدهٔ مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این
بیت فرمود که بر مناسب حال مشاهده دوست ــ او بهر قتل من و در حیرانم +
کان راندن تیغش چه نکو مے آید + بعد ازان سخن در اهل سلوک و احوال
عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتے خواجه بایزید بسطامی رح در مناجات
بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک الیک ندا شنید که اے
بایزید طلق نفسک ثلثا قل هو اللہ یعنے اول خود را طلاق ده آنگاه حدیث
گوے بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت اول دنیا را و آنچه در دنیا
ست بعد ازان خود را طلاق نه گوید یعنے خط بیزاری ندهد او داخل اهل سلوک

در نباید و از ایشان نباشد پس اگر چنین نبود کذاب بود در میان اہل دعوے کہ در سلوک مے کند بعد ازان فرمود کہ یکے از بزرگان طریقت کہ اہل عشق بودند وقتے در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من ہفتاد سال را حساب خواہی من از تو ہفتاد ہزار سالہ بے گفتن خواہم از آنکہ امروز ہفتاد و ہشتاد ہزار سال الست بربکم گفتہ جملہ را در شور آوردہ از بے گفتن و ازجملہ شورہا کہ اندر زمین و آسمان آمدہ ست از شوق الست ست ہمین کہ آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد کہ جواب بشنو آرزوے شما شما را یعنی ہفت امت را ذرہ ذرہ کنم و بہر ذرہ دیدار بنمایم گویم اینک ہفتاد ہزار سال و باقی در کنارہ نہادیم آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ عارفے بود ہر روز این سخن بگفتے ہر کسے بچیزے فرود آمد و ماییم کہ ہیچ فرود نمے آییم پس یک بار خود را فدا کردم از براے خود نخواہم و ہفت زمین برہم افگندم آنگاہ ہم در غلبات شوق حکایت فرمود او خواست مرا ببیند و نخواستیم کہ او را ببینم یعنی بندہ را با خواست چہ کار کہ وقتے بزرگے مے فرمود کہ سوال بود از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم ہمہ را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچہ خواستیم حق تعالٰی بیک عنایت را پیش از من بخود رسانیدہ ہمدرین محل فرمود کہ وقتے بزرگے مے فرمود کہ چون ما را از پوست بیرون آمدیم و نگاہ کردیم عاشق و معشوق و عشق یکے دیدیم یعنی در عالم توحید ہمہ یکے ست و یکے از تو دید بعد ازان فرمود کہ چون عارف کامل حال مے شود از چند ہزار مقام بیرون مے آید و کار خود پیشتر مے کند و اگر ازین مقام بیرون نمے آید ہمدرین مقام حیرت زدہ ماندہ یعنی ہنوز در کنارہ است پس راہ نمے باید کہ پیشتر شود ضائع مے ماند آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ خواجہ بایزید گفتے رحمۃ اللہ تعالٰی کہ سی سال است حق مین بود اکنون من آینہ خود دیدم یعنی آنچہ من بودم نماند و شرکت

وجود آن و ما و منی از میان برخاست اما چون نمانده ام حق تعالی آئینه خویش
است و اینکه می گویم آئینه خویشتم یعنی حق بزبان من می گوید و من در میان
نه بعد ازان همدرین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت
که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب نشد و راست
و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و اهل آخرت
بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و شرب و قومی
بسماع و رقص و قومی که پیش شاه بودند در دریای تحیر غرق شده بودند بعد ازان
این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف می کردم آنگاه همدرین
محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگر می طلبی ترا
با دل چکار بعد ازان همدرین محل فرمود که عارف آن کسی است هر کجا که باشد و
هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
نیست که بر پی چیزی برود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون
بدان مرتبه رسد جملگی عالم و آنچه در عالمست میان دو انگشت خود ببیند چنانچه خواجه بایزید
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا انجا رسانیده ام آنزمانکه
درمیان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیاست می بینم آنگاه
همدرین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را از طاعت
حلاوت آنگاه پیدا می شود که او در طاعت خرم و شادان باشد ازان شادی
او را حجاب قرب گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود وقتی رابعه بصری رحمة الله علیها در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا آتش سوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و رافت و رحمت
او ست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان همدرین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیراچه توبه از معصیت
یکیست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه
عارفان در محبت حق آنست که اگر دل بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بر دی بدعوی آید
آن را بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود که وقتی برابر
شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح طرف مدینه مسافر بودیم در شهری رسیدیم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است و حاجتها
روا برمی آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی رح و عزیزی بود او را
محمد عارف گفتندی از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل بود درویشی چند برابر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را بیان خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردای
قیامت درویشان را عذری خواهند خواست یعنی معذرت خواهند بود دیگر آنها را
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه محمد عارف
را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد و در کشف صحبت آن مرد گفت ما را
نمائی درست نمود و سر بالا کرد و گفت هرچه بندگان خدای را نمائی آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا به بیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود آن
مرد را نمود ازکرونید بیچاست اقرار کرد و سر در قدم آورد و گفت اینک همان خدای
بعد ازان سخن درین گشت که هر که درین مجلس هست چیزی کرامت بنماید بعده خواجه
عثمان هارونی رح دست در زیر مصلا کرد و مشتی تنکهای زر برون آورد درویشی حاضر بود

او را داد که برو حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بود دست بر وی زد بفرمان خدا تعالی آن چوب
زر گشته بود بعد ازان دعا گو بماند از سبب او بسیار خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر نور
شیخ عثمان هارونی رحمه روی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر فور دعا گو دست دراز کرد و از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بزبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بوده گفته چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از بیان برداشتم انس لقا و لطف حق داشتم بعد ازان فرمود
که در سلوک آمده است که فردای قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را باید که از برای بهشت ترا پرستیده
اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضای تو کسی را ببیند آن کس بهشت
چه کند بعد ازان این اشاره فرمود اگر تو ایشان سیر لقای اول باز دید تا بدین حدیث
رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد یا دست که بر شما می برد آنگاه خواجه چشم پر آب کرده
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردان را عاجز گردانیده بسی عاجزان را
بمردی رسانیده آنگاه همدرین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بیحرمتی
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد ازان فرمود که درویشی بود از عهد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفته که اهل دنیا در راه دنیا معذور و اهل آخرت مسرور رفته در
سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد

آن باشد که با حق سخن میگوید چون چشم برهم نهد طلب کند سر بر ندارد تا هفتاد سال
صورت ندهد از بسیاری طلب که با خداے تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه
ذو النون مصری رح گفتے که علامت شناخت حقتعالی گریختن از خلق و خاموش شدن
در معرفت است آنگاه ہمدرین محل فرمود که وقتے شاه شجاع کرمانی رح را پرسیدند که چند
سال ست زیرا چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را
شناخت اگر او از خلق عزلت نگیرد ہمچنین پندارد که دروی نعمت نیست آنگاه ہمدرین محل
فرمود که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بر دارد تا یگانه شود چنانچه
دوست یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ نه دارد و او بر خود هر دو سرای فرو دنیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست بعد
ازان فرمود که اگر فرداے قیامت کسے که از محدث در صورتے بهشت فرود شود
پیش او راز هد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس لے همه باشد و این درد الٰہی
باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت بگوید و در کوے دوست بپوید عارف
بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد بعد ازان فرمود که از فریاد اهل محبت هرگز
شماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیرا چه فریاد
عاشق تا آن زمان ست که از مشاهده دوست دورست همین که بدولت
مشاهده برسد گفت گوے از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ مبارک
راند که از جو یہاے آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد مے کند همچنین که بدریا
مے رسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد ازان
فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هاروَنی رح که خداے را دوستانند یعنے
همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجب باشند نابود گردند و عبادت چگونه کنند بعد
ازان ہمدرین محل فرمود که وقتے خواجه عبدالله خفیف رح بسهو بکار دنیا مشغول

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشان را مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید رح حکایت فرمود که هر صبح از نماز
داوراد فارغ شدے در یک پای ایستادی فریاد کردے وقتے این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بہ پیچید و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال شود آنگاه ہمدرین محل فرمود که وقتے خواجه بایزید رحمہ اللہ تعالی
در صحراء بسطام متوجه بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام ونشان از وے بر نیاید ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند که اہل عرفان بر زبان
سخن دیگر جز بیاد حق نه گردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزے که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال وملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق انیست
که هر دو جہان در دوستی وبذل کنند ہنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اہل محبت
اگر بمحبت مجبور اند اما کار آن قوم دارند که خفته اند واگر بیدار اند طالب مطلوب
اند واز طلب کاری دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاہده معشوق اند
که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب به طلب کار خود نگریست ودر راه محبت
کار سلطان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رح فرموده است چون دلہاے
اولیای خود مطلع ست از دلہاے دید که بار محبت ومعرفت او نتوانستند کشید
بعبادتش مشغول گردانید پس بار گردن خاص بر نتوانستند داشت که ملال مجاہدات
وریاضت یافت مجاہده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جہد کند
یکدم بدست آرد وعارف دیم چیست که ذکر خدای بگوید وہمه عمر خود فداے

آن دم کند اگر این چنین دم دمد یابد اگر سالہا آن دم درمیان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان پیر خود شیخ عثمان ہارونی رحمہ که اگر این کس
را سہ خصلت بود حقیقت بدان که خداے تعالیٰ او را دوست میدارد اوّل آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان به قالب گرد خانه کعبه طواف کنند امّا چون ازان
مشاہده غافل اند نخواہند و اہل محبت و عاشقان این راه به قلب گرد عرش
حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاہده دارند فریاد کنند و لقا خواہند
آنگاه فرمود در محبت میان اہل سلوک علمی ست که صد ہزار علماے خواہند که دانند
و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زاہد نیز طاعتی ست زاہدان را ازان خبر
نیست و غافل اند و آن سرے ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اہل محبت و اہل عشق آنگاه فرمود که چون این کسے درین ہر دو عالم ثابت گردد
و آن را به اندیشی او را ہرگز نه بیند بعد ازان گزیدن و عوے گمار و تا او را
مے رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این ہمه گفت و شعله و حرکت که
زاہد عشق و سلوک و طالبه عشق در وجود مے آید این ہرچه بیرون آمده است
امّا چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکوت و آرام پیدا گشت تو گوئی
که ہرگز آن شور و فریاد نه بود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست که خواہد عاریت
از حضرت دوست و عاشق مست بر خود چون حضور آید چه جاے گفتگوی ست
و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذالک مجلس دہم
روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل گشت ہر کسے از بزرگان و اصحاب سلوک
حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در حدیث شریف
آمده است قال علیه الصلوٰة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر بدست و صحبت

نیکان بہ نشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکے در صحبت بدان نشیند بد گردد
زیرا چہ ہر کہ یافت از صحبت یافت و ہر کہ نعمت یافت از نیکان یافت آنگاہ
فرمود اگر بدے چندے ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود کہ صحبت نیکان
در وے اثر کند دلیل بر نیکی او باشد و اگر نیکے در صحبت بدان چندروز ملازمت
نماید او نیز ہمچو ایشان گردد بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ در سلوک آمدہ است
کہ صحبت نیکان بہتر از کار نیک ست صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاہ ہم درین
حکایت فرمود کہ چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی اللہ تعالے عنہ او را پادشاہ
عراق در مصارف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود کہ اگر مسلمان شوی پادشاہ عراق ہمہ تو باشے و این ملک ہم ترا
ارزانی دارم پادشاہ عراق گفت کہ اسلام نخواہم آورد عمر فرمود رض اما ان الاسلام
و اما ان السیف یعنی کہ اسلام قبول کن وگرنہ ترا بکشم پادشاہ عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را بخواند آن پادشاہ در کیاست
تمام بود و نیک دانا چون این حال معاینہ کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنہ ام
بگو تا مرا آب دہند آنگاہ بہ کسے عمر فرمود آب بدہند آب در آوند شیشہ آوردند
آن پادشاہ گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود کہ پادشاہ است برای او
در آوند زر و یا نقرہ آب بیارند ہمچنان کردند ہم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزہ گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عہد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود کہ من عہد کردم نکشم تا
این آب نخوری آن پادشاہ بر فور کوزہ آب را بر زمین زد کوزہ بشکست و آب
ریخت آنگاہ عمر را گفت کہ تو با من عہد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
او متعجب ماند فرمود کہ امان دادم بعد ازان او را در مصاحبت مردمی فرمود آن بار

در غایت صلاحیت و زیادت بود چون بادشاه را درصحبت آن یار برد و صلاحیت
آن یار بر وے اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رضہ او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص کردند
هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال بازگفت که در ملک عراق
هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آن ست که ملک عراق چنین
آباد ان و معمور بتو تسلیم میکنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد و من بعد ازان چشم پر آب کرد که زهے کیاست آن
بادشاه که از عهده برون آمد بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی رح
که مردم مستحق اسم فقر کے گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
ازان فرمود که بر هر عارفی که تقوے با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه در روزی
محض حرام مے خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که بر طریقت
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که ازان حقتعالے
سرور سے رسانیده را اشتیاق پدید آید و لیکن آنکه بنده را از دور ماندن واز
راندن مے ترسد اما هر که حق را دوست دارد بهشت آرزو مند لقاء او گردد آنگاه
خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل سلوک
و اهل محبت آن ست که مطیع باشند و مے ترسند که نباید براند بعد ازان همدرین
محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین رح

صاحب شرع الاسلام بود که وقتے خواجہ شبلی رح را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف از هر دو چیز
است اول آنکه مے ترسم که نباید مرا از خود براند که گوید که مرا شے شایی ندیدم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جملہ اعمال
و طاعت ضائع کرده باشم بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتے بخدمت خواجہ شبلی رح
مردے روئے بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئلہ محبت و هر چه فراهم مے آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید
داری که قبول خواهد بود و این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان
عارفان چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و در اندوه بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه هم درین محل فرمود که عزیزترین چیزے که درجهان ست چه چیز ست
فرمود سه چیز ست اول عالمے که سخن از علم خود بود دوم مردے که او را طمع نبود
سوم عارفے که پیوسته صفت دوست کند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتے خواجہ
ذوالنون مصری رح در مسجد مکی با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت
صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجہ ذوالنون مصری
گفت که صوفیان و عارفان آن طائفه اند که دلهاے ایشان از کدورت بشریت
آزاد شده اند و از هواے دنیا و حب او صاف شده باشند پس چون چنین شوند
در درجه اعلے با حق بیارامند و از جمله مخلوقات خالق را برگزینند و از غیر دوستان
ببرند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف نه رسوم است و نه علوم
ولیکن به انفاس اهل محبت و مشائخ طبقات را همین اخلاق ست که تخلقوا
باخلاق الله زیرا چه از تخلق خدا اسے بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه
بعلوم آنگاه فرمود که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب آنکه

در دنیا دارد و هر چه غل و غش و حسدات خبر نه دارد بعد ازان پرسیدند که عارف
را گریه بسیار باشد فرمود که آرے امّا چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد
و نظیفه وصال چشد گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدا ے تعالے را عاشقانند که
ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست
و نمیدانند که در عالم چیزی موجودست یا نه و ایشانرا طایفه فصحا و بلغا آمد در نظر بعد
ازان فرمود که هر کرا دوستے حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را دو حبیب
ست که هر دو سراے را بدیگرے ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه
هم درین محل فرمود که وقتے داود طائی رحمة الله را دیدند که از درون صومعه چشم بسته
برون آمد با ستاد درویشے بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم
بسته اید فرمود که امروز چهل و پنج سال ست که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالے
بدیگری نظر نه کنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستے خدا کنم و نظر بدیگرے کنم و
با یکسے بپیوندم بعد ازان فرمود که بزرگے بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق تعالے
بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آن از سبب آن که چون او را برگزیدند و اختیار
کردند پس روا دارند که میان ایشان در آمیت بود و احتمال نه کند که ایشانرا
در هیچ کارے راحتی بود الا که بدو بعد ازان فرمود که خواجه ابو سعید ابوالخیر رح
گفتے که چون حق سبحانه تعالے خواهد که بنده را از بندگان خود دوست گیرد
محبت خویش بروی مستولے گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سراے فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بدو بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابے غیر ازین نیست که گوید بالله هم درین محل
فرمود که اگر پرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر

بہ عالم وحدانیت وجلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیرے نظر نکند آنگاہ فرمود کہ وقتی
در بخارا مسافر بودم مردے دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم کہ اے خواجہ چند
مدت باشد کہ شما نابینا شدہ اید فرمود آسخنان بود چون در دوستے کار من بکمالیت
رسید و نظر بوحدانیت وجلال وعظمت افتادن گرفت روزے نشستہ بودم
غیرے در نظر آمدہ پیش این ہاتف آواز داد کہ اے مدعی دعوے محبت ما کنے
نظر بدیگرے کنی ہمین کہ این آواز شنیدم چنان شرمندہ شدم کہ گفتن بزبان
نیاید مناجات کردم الٰہی دیدہ کہ بغیر دوست بہ بیند کور باد ہنوز این سخن نیکو نگفتہ بودم
کہ ہر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالےٰ آدم علیہ السلام را بیافرید
او را فرمود تا در نماز شود یعنی در قیام باشد دل در صحبت پیوست وجان بمنزل قرب
قرار گرفت و سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در عالم ہمہ از برای این
بود آنگاہ فرمود بزرگے بود از بندگان طریقت ہر بار سر بسجدہ نہادے و در مناجات
این بگفتے کہ الٰہی مرا چون فردائے قیامت بر انگیزی نابینا برانگیز گفتند این
چہ دعاست کہ تو میکنی گفت آنکس کہ دوست را بہ بیند نباید کہ فردای قیامت
بدیگرے دیدہ شود وآن از دوستے نباشد بعد ازان حکایت درویشے افتاد
کہ درویشے این ست ہر آیندہ کہ بیاید او را محروم نگذارد واگر گرسنہ باشد طعام
سیر خوراند واگر برہنہ باشد جامہ نفیس در بر او کندے باید کہ ہمہ حال آن کس را
محروم نگذارد واز حال او پرسان باشد کہ ہمین ست آنگاہ فرمود کہ وقتے دعاگو و
شیخ عثمان ہارونے درویشے مسافر بودم شیخ بہاؤ الدین بختیار اوشی را دریافتیم
از حد مرد بزرگ بود ویکے از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاہ آن درویش
رسم بودے ہر آیندہ و روندہ کہ مے آمدے محروم از خانقاہ ایشان نہ رفتے واگر
برہنہ بیامدے جامہ نفیس خویش بدو دادے وہنوز نیک نہ دادہ بودی کہ جامہ ہا

دیگر از عالم غیب برسیدے الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و آن
درویش فرمود که آن نصیحت این بود اے درویش هرچه ترا پیدا شود در راه
خدائے تعالے بدہی و فلوسے نگاه ندارى و طعام به بندگان خدائے برسانے تا تو
از دوستان باشے آنگاه فرمود که اے درویش هر که نعمت یافت ازین یافت بعد
ازان همدرین حکایت فرمود که درویشے بود از حد فقرا او را رسم بودے اگر چیزے
از فتوح بروے رسیدے همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز نصیب کردے
و خود را در خانه گذر اینده چنانچه وقتے دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت
او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین موجود
بود و کوزۀ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تا نان تناول کردند
و آب بخوردند روے بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما را نیز بباید کرد
یکے گفت دینار دهم دویم گفت از سبب دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد
که درویشان بخشند گانند دنیا با آخرت دادیم دعاے کردند بگذشتند آخر حال آنچنان
درویش کامل حاصل شد که روزے در مطبخ او هزار من طعام موجود شدے که خلق
خداے را خورانیدے بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق کسے بود که از هر دو
کون دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنے دارد یکے بر دوام
ذکر خداے بدل و جان شاد بودن دویم آن ست که عظیم گرفتن بذکر حق سویم
آن ست که اشتغال کردن و آن قاطع بازبدن چهارم بر خود گرید هرچه غیر
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و
اخوانکم وازواجکم الخ و صفت محبان ست که بر محبت ایشان بر این معنی اثبات بود
بعد ازان بر چهار منزل روند یکے محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسے ست که او از مادران و پدران و فرزندان و برادر

بہر دو بود ہی خدائے و رسول گرود و آن از ہمہ کس بیزار باشد پس محبت آن کس ست
کہ بر حکم نص کلام اللہ رود و بدوستے حق صادق باشد بعد ازان فرمود کہ ایثار
عارفان عاشق بلے نیازی بود و ایثار رجحان بوقت چاشت آرزوست آنگاہ فرمود
کہ وقتے حسن بصری رضہ را پرسیدند کہ عارف کیست گفت کسے کہ از دنیا اعراض کند
و ہر چہ باشد در دوستے حق ایثار کند آنگاہ فرمود کہ خصلت عارفان اخلاص ست و محبت
آنگاہ فرمود کہ عزیز ترچیزہا درجہان این ست کہ درویشان با درویشان
بنشینند و ہر چہ در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند و بدترین چیزہا این ست
کہ درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانی کہ از عارے خالی نیست بعد
ازان فرمود کہ دوستے خدائے بچہ توان کرد فرمود کہ بدشمنے آن چیزہا کہ
خدائے تعالے بدشمنی گرفتہ است از دنیا و از نفس بعد ازان فرمود کہ عارف در
محبت کامل کے شود فرمود تا کہ گفتگوے ازمیان برخیزد و خیان شود کہ با دوست
ماند و یا او بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ صادق درمیان عارف اوست
کہ در ملک او ہیچ چیزہا نباشد و او در ملک کسے نباشد آنگاہ ہم بہین محل فرمود کہ
وقتے خواجہ سمنون محب رحمہ اللہ تعالے سخن در محبت مے گفت مرغی از ہوا فرود
آمد بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد کہ خون از منقار او روان شد
پس بیفتاد و جان بداد چون خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد للہ علے ذلک مجلس یازدہم روز چہارشنبہ دولت پابوس
میسر گشت مولانا بہاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتادہ بود فرمود کہ توکل عارفان
آنست کہ توکل ایشان جز خدا تعالے بدیگرے نباشد و التفات بہیچ کس نہ آنگاہ

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت این ست که رنج و مونت خلق نه کسے را شکایت
کند ونه با کسے حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت دارے گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غائب بود
اما حق تعالے بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات ست
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را
بعلم مجروح کنند و آلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد
بعد ازان فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان
فرمود که خواجه جنید رحمة الله علیه را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را برید گرداند
از سه چیز اول از علم دویم از عمل سوم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز برید نه گرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگے را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسے باشد که در راه عشق جز بخدائے بدیگرے نه بیند بعد ازان فرمود
که شنیدم از بزرگے که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نه بود
عارف نتوان گفت اول دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت دائم گرفتن
بذکر مولے و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتے که نظر او بر حق او بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی رح که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا دویم
حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اول دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن به محجوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه ولازم گرفتن
توبه و ایذا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیزست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر شبلی رح
را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق ازو خیزد آنگاه حکایت
فرمود آوازه عیسی آدم بر آمد جمله چیزها بر آدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالی
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم ننگریستند گفتند یا رب کسیکه بر تو عاصی شود نه نگریم حق تعالی
فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هرچه در شما بود بر دست ایشان آشکارا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتد بعد ازان هم درین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و
حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
ستر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید رح را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ می باید نهاد
بعد ازان هم درین محل فرمود که اول چیزی که بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون آنگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها را در هر چیزی از بهر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند بانوار خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
و بی کلام و بی مکان از جهت آنکه حضورت نه مکان از اوصاف مجرد گشت باوصاف
حق تعالی آنگاه فرمود که فردای قیامت آشنا صدقنا عاشقانرا از صدق محبت
بیگرداند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق و ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روی خود میان محبان نتوانند نمود پس ندا آید که این عاشقانرا

صادقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک راند اهل محبت
کسانی اند که بواسطهٔ استاد سخن دوست می شنوند کما الحدیث عن قلبی ربی یعنی
دل عاشقان نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت چون بمیرد
زود در مردی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و می خندد
پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدا است چنین بود بعد ازان برین
محل فرمود که دل آن بود که ازحال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی حقیقتا
مستوی در اعمال او بود او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این راه آمد
سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رحمة الله را پرسیدند که ملازمت کردن پروردگار
دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته او را وصول
حاصل آید یعنی بوصال بعد ازان فرمود که رابعه بصری را رضی الله عنها سوال
کردند که فاضل درین اعمال کدام ست گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او دروغ زن
بود در دعوی و مرد کسی ست که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی
شود و نشانش آن بود که نهاده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب آنگاه
فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمة الله که اهل عشق جز دوست
بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست شاد شود بکله اندوه نزدیک بود
وبحق که در خدمت دوست انس نگیرد او بکله وحشت نزدیک بود و هر که خاطر آویخته
دوست ندارد او هیچ در هیچ ست بعد ازان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد ازان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و فرمود که ای
غافل توشه بساز این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد ازان فرمود

که اهل محبت طایفه اند که درمیان ایشان و درمیان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف و محب کسی ست که هیچ چیزش عجب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود
و هیچکه از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس نفس
رسته باشی و مردان از خلق رسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند فقرا و درا وحشت
ندهند او فریفته شود آنگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور
گردد در احوال خویش پس آن برسد به درجه محبان و مشتاقان بعد ازان فرمود که اصل
آدمی از آب ست و خاک پس کسی که آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بدیده
جمال اگر لطیف گشته محب گردد و او تصور نرسد کسی که خاک بروی غالب گردد لابد
او را با نیک باید بوقت سختی پای داشت تا کاری را شاید آنگاه هم درین محل فرمود که
چون حق تعالی خواست که ابدا بیافریدن انبیا و اولیا چون او گیرد ما از طعام طبع او
گردانید چون الله انها بیا بیخت از لون آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون همه
سطعوم را بیا بیخت طعم آب بشناخت از خوردن او لذت و حیات یابند اما از لذت خبر
ندارند و چون من الماء کل شیء حی بعد ازان تجرید ست خواجه روشنی حاضر بود پرسید که
بعون کیست گفت آنکه همه در آغاز عشق ناچیز گردد دویم و سویم ناپیدا شود گفت
بقا و فنا چیست گفت بقاء حق ست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب بدل
صفات محب بخشید فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیت سویم
خود را پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت
جزوی ست از محیط پس خدا کجا ست بنده کجا ست یعنی علم خدای راست و معرفت را
مهر و محیط باشد آنگاه فرمود که وقت عارفی را سر خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود آنگاه فرمود
هر کسی را دوست داری بلا بسر او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست درمیان اهل سلوک

اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم خفتن از بهر طاعت سوم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دوم رجا
سوم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه ست تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن ست
تا در بهشت منزلت بری و درجات ابدا باشی و در ضمن محبت اجتهاد ذکر کردن ست تا رضای
حق حاصل شود گفت که عارف و محبت کسی ست که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن
چون آن خواجه دین فواید بسیار چشم پر آب کرد فرمود مسافر می شوم جاییکه دفن ما خواهد بود یعنی
در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد دعاگو برابر بود مدت دو ماه در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم
و آن روز اجمیر از آن هندوان معمور و آباد و مسلمانی چندان نبود چون قدم مبارک خواجه آنجا
رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس ۹ دوازدهم روز پنجشنبه مجلس
آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه
و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی ملک الموت
چه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الموت جسر
یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را به دوست میرساند آنگاه فرمود که دوستی
آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصاً از برای آنکه تا گرد عرش طواف
کنند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه وتعالی میفرماید که ای بنده من چون ذکر من بر تو
غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست آنگاه فرمود که عارفان آفتاب صفت
اند بر جملگی عالم ضیا دهند که از انوار ایشان همه عالم باقی چون خواجه این فواید تمام کرد بگریست
فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند دفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز سفر خواهم کرد
شیخ علی سنجری حاضر بود ویرا فرمان شد که مثال نویس بر دست شیخ قطب الدین بختیار کاکی بدهد
تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام اوست بعد از آن مثال تمام شد به دست
دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر
من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رح و مرقع بدعاگو کرد و مصحف و مصلی نیز

واو فرمود این امانتی ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خواجگان چشت ما با
رسیدہ است من ترا دادم و روان کردم باید کہ چنانچہ ایشان و ما بجا آوردیم شما نیز حق
این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما شرمندہ نگردانی دعاگو بسر زمین
آوردہ دوگانہ نماز گذارد فرمود بر و بخدای سپردم و ترا بمنزلگاہ عزت رسانیدم بعد از ان
سخن فرمود کہ چہار چیز از گوہر نفس ست اول درویشی کہ توانگری نماید دوم گرسنہ کہ سیر گرداند سوم
اندوہگین کہ شادی نماید چہارم مردی کہ با او دشمن بود دوستی نماید آنگاہ فرمود کہ مرتبۂ اہل محبت
چنانست کہ اگر پرسند شب نماز گزاردی گوید کہ مارا فراغت نیست اما کرو ملک الموت میگیرم
و ہر جا کہ در ماندہ است او را دست میگیرم چون خواجہ درین فواید بود دعاگو سبحت
سر در قدم آورد روان شو و ضمیر روشن کہ در سخن بود بر فور فرمان شد بپا برخاستم سر در قدم
آوردم فاتحہ خواند گفت روی بنجراشی ومروشندہ بباش باز روی بر زمین آوردم باز
گشتم گفت در حضرت دہلی آمدم و سکوت کردم جملگی عالم از اہل صفہ دامیہ غیر آن بر دعاگو
روی نہادند چہل روز میان دہلی گذشتہ بود کہ آیندہ بیامد خبر آورد کہ شیخ از روان
کردن بیست روز در حیات بود کہ برحمت حق پیوستہ ہمان شب خاطر خراب بلبوس
مصلا بودم در خواب شدم خواجہ را بدیدم کوسے در زمین عرش استادہ کردہ اند من
سر نہادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدایتعالی مرا بیامرزید و نزدیک کرد میان ساکنان
عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک در مجموع نبشتہ شد الحمد للہ علی ذالک

خاتمة الطبع

خدای جل شانہ را منت ست بی نہایت کہ این ملفوظات حضرت خواجہ معین الدین
چشتی رحمۃ اللہ علیہ مسمی بدلیل العارفین بار اول بماہ جمادی الثانی سنہ ۱۳۱۲ھ مطابق فروری
سنہ [illegible]ع باختتام رسید ولی مقام معذرت است کہ اصل این نسخہ بر شقت مشکوک بود بقدر
وسیع در رفع اغلاط کوشیدہ آمد و ادب کلمات خواجگان ملحوظ ماند و زیادہ ازین مقدرت نبود والسلام